



هر پُک که می زنی آم
تمام نمی شود اما
هر لحظه را که می بُری آم
خونپاشِ رگ به ثانیه تک
خونی شده ام ببین جاری
که ندارد هیچ انتها

این چرخ مکرر بدترکیب پر دود
که می دهد دایره را به انزوا
تشویشی دقایقی ست
که بادبان می شکند
و تکه های باد به هر سو
دهانِ مکنده آب را می بوسد
به امید هم آغوشی!
بستر زوار فراهم است
با هر ضربه ای که می زنی ام
آن سوی افق را بُر می زنم
به انتها نمی رسد این داد بی هوار
کوهی شده ای که نگاهم
انعکاس دریا را
به موج های آینه می بخشد
به امید هم آغوشی!
این ساعت شنی
چقدر کسل کننده است
از هر دو سر که می دمی ام
فرقی نمی کند مگر
با تیغِ عقربه ای
شاید ببری هر تکه از مرا
با اینکه درهمم اما
میزان به هر نسبتی که هست
این شانه های ناموازی بدقواره
چه می کند اینجا زیر آوار
بکشید این استخوانی بدفرم نابه کار
هر قطعه که می گنی ام
هم رازِ خاطراتی ست
که می دهد زبان را بر دار
و این سطل های زباله پرادرار
چه می زند که این چنین می دهد بار
بتیرید این پلاستیکی فاسد بی کردار
هر مشت که می زنی ام
کمبودِ کبودی ست
که می کند چشم را بینا
و تو می بینی
که اینجا زمین نیست

بهشت موهومی ست
که پادشاه جهنم
بر تخت تاریکی اش ایستاده
فریاد می زند که انسان مُرد

به دَرگ که مُرد
و مُرده ها چقدر به هم می آیند ■